

فلسفه اخلاق و معرفت‌شناسی

زهرا خزاعی

عضو هیأت علمی دانشگاه قم

چکیده

تحقیق درباره رابطه علوم با یکدیگر، به دلیل کارآمد بودن نتایج آن، امری ارزش‌مند و بلکه ضروری است. این ضرورت در فلسفه اخلاق و معرفت‌شناسی، به دلیل قدر و منزلت ویژه‌ای که دارند، بیش از بقیه علوم احساس می‌شود.

در مقاله حاضر، سعی بر آن است تا با بررسی برخی از جنبه‌های اختلاف و شباهت بین فلسفه اخلاق و معرفت‌شناسی، این آرزو را جامه عمل بپوشانیم که کاش روزی بشر بتواند با رفع گسستگی‌های علمی، آن‌چنان پیوستگی‌ای بین معارف و اندیشه‌های خویش ایجاد کند که راه هرگونه تفرقه و تکترا بر خود ببندد.

واژگان کلیدی: طبیعت‌گرایی، ذهنی‌گرایی، عینی‌گرایی، درون‌گرایی، برون‌گرایی، تعمیم‌پذیری، تحویل‌پذیری.

فلسفه اخلاق (Ethics) و معرفت‌شناسی (Epistemology) دو علم ارزش‌مندی هستند که به رغم تفاوت ظاهری، از نوعی تشابه پنهان برخوردارند. تفاوت از حیث موضوع و تشابه از این جهت که هر دو به نوعی با ارزش‌ها ارتباط دارند؛ اخلاق با ارزش‌های مرتبط با اعمال و معرفت‌شناسی با ارزش‌های محدود به باورها.

مطالعات فلسفی درباره نحوه ارتباط بین اخلاق و معرفت‌شناسی، حکایت از دو نوع رویکرد دارد: برخی فلاسفه با باور به وجود ارتباط بین این دو حوزه، پس از بررسی شباهت‌های بالقوه بین آنها، در صدد تعیین و تبیین رابطه ضروری بین این دو عرصه علم برمی‌آیند و گروه دوم با تمرکز بر موارد تمایز، سعی در اثبات این ادعا را دارند که شباهت متصور بین دو حوزه معرفت‌شناسی و اخلاق، خیال و پنداری بیش نیست. از این‌رو، نمی‌توان از ارتباط مثبت و موجود بین این دو سخن گفت.

در نوشتار حاضر، ضمن بررسی مولفه‌های کلی این دو نحوه ارتباط، توجه عمده بر توجیه ابعاد مختلف تشابه معطوف شده است.

ارزیابی اخلاقی و معرفتی، نخستین نمود تشابه

به کارگیری مفاهیم ارزشی که برای ارزیابی‌های اخلاقی و معرفتی استفاده می‌شوند نخستین نمود تشابه بین معرفت‌شناسی و فلسفه اخلاق است.

فلاسفه اخلاق به هنگام داوری درباره اعمال، آنها را با مفاهیم ارزشی خوب، بد، باید، نباید، صواب، خطا، وظیفه، الزامی و... ارزش‌یابی می‌کنند و از فاعل اخلاقی با عناوین خوب، بد، فضیلت‌مند، ردیلت‌مند، قدیس و... نام می‌برند. مشابه این، معرفت‌شناسان نیز چون درباره باورها و شناسنده به قضاوت می‌پردازند، با به کار بردن همان زبان ارزشی، نوعی تشابه را بین این دو علم می‌آفرینند. مفاهیمی مانند موجه بودن، وظیفه، معقولیت و... و گزاره‌هایی مانند «این باور موجه یا غیر موجه است»، «این فرد باید یا نباید نسبت به گزاره x باور داشته باشد»، «در صورت وجود x پذیرش باور p یک وظیفه عقلانی است» و... از آن نمونه‌اند. فاعل‌های شناسایی نیز در این علم، با واژه‌های عاقل، غیر عاقل، هوش‌مند، غیر هوش‌مند و... ارزش‌گذاری می‌شوند.

برخی مفاهیم ارزشی که در معرفت‌شناسی استفاده می‌شوند اخلاقی‌اند و بعضی

غیراخلاقی. مفاهیمی مانند وظیفه، مسئولیت، فضیلت از نوع نخست و واژه‌هایی همچون
مزیت‌های کارکردی و عقلانی، شناختی و توجیه و... از نوع غیراخلاقی‌اند. (Conee: 35)

ethics شاخه‌ای فلسفی است که در دو بخش فرا اخلاق (meta ethics) و اخلاق هنجاری
(normative ethics) به بررسی مسائل مرتبط با اخلاق می‌پردازد. فلاسفه اخلاق در بخش
هنجاری از معیارهای ارزیابی اعمال و افراد سخن می‌گویند و بر مبنای آنها به صدور
گزاره‌های اخلاقی دست می‌یازند و در بخش فرا اخلاق به بررسی مفهومی و زبانی این نوع
ارزش‌ها، توجیه و تحلیل گزاره‌های ارزشی، روابط منطقی بین گزاره‌ها و طرح مسائل
روان‌شناختی مرتبط با اخلاق مبادرت می‌ورزند.

به رغم آن‌که فلاسفه گاه بر پایه نظریه‌های پذیرفته خود درباره ارزش افعال و افراد خاص
به قضاوت می‌نشینند، اما نوعاً به تعیین اصول کلی و معیارهایی گرایش دارند که حاکم بر این
ارزش‌ها بوده و تعیین‌کننده خوب و بد افعال یا افراد هستند. سودگروی (Utilitarianism)،
وظیفه‌گروی (Deontological Theory) و فضیلت‌مداری (Virtue Ethics) نظریه‌هایی هنجاری
هستند که هر کدام با ارائه معیارهای خاص خود، فلاسفه را در زمینه ارزیابی‌های اخلاقی مدد
می‌رسانند.

معرفت‌شناسی نیز شاخه‌ای فلسفی است که به ارزیابی باورهای معرفتی می‌پردازد.
معرفت‌شناسان نیز مانند فلاسفه اخلاق، بیش از آن‌که به ارزیابی باورهای خاص علاقه‌مند
باشند، در صدد تبیین و ارزش‌یابی ضابطه‌های کلی‌ای برمی‌آیند که حاکم بر این‌گونه
ارزش‌های معرفتی بوده تا در سایه آن بتوانند درباره ارزش باورهای شناختی خود و دیگران
به قضاوت بپردازند. مبنای‌گروی (foundationalism) و انسجام‌گروی (coherentism) دو نظریه
معروفند که در باب توجیه معرفتی باورها بدان‌ها استناد می‌شود.

توجیه معرفتی بدین معناست که x در صورتی در باور داشتن به P موجه است که دلایل
خوبی برای صادق بودن آنها در اختیار داشته باشد. (Foley: 158) اما به دلیل ایرادهای وارد بر
این نظریه (از جمله نقض‌های گنیه) برخی معرفت‌شناسان، راه‌های دیگری را برای تعیین
ارزش باورها برگزیدند. همان‌گونه که در اخلاق، فضیلت، سود و وظیفه معیارهایی برای
ارزیابی افعال بودند، در معرفت‌شناسی نیز اعتمادگرایی و احتمال‌گرایی و نظریات مبتنی بر
رابطه علی بین باور و واقعیت و... از جمله نظریه‌هایی هستند که در کنار نظریه ارزش‌یابانه

توجیه معرفتی باورها، ضوابطی را برای ترجیح باوری بر باور دیگر، برای ارزیابی باورها پیشنهاد می‌کنند. (Dancy, 1986, chs.23)

ماهیت و نحوه این ارزش‌یابی‌ها در فلسفه، سؤال‌ها و راه‌حل‌های متعدّد و حتی متعارضی را موجب می‌شود که سامان‌بخش شاخه‌های متفاوتی از اخلاق و معرفت‌شناسی است.

پرسش‌هایی از این دست در فرااخلاق بسیار جای بحث دارد که مراد گوینده از این گزاره اخلاقی که می‌گوید: «فلان عمل صواب است و بهمان خطاست»، چیست؟ آیا صواب و خطا بدین معناست که این فعل مورد رضایت متکلم یا مخاطب است و یا نارضایتی را به دنبال دارد؟ آیا خوب و بد و صواب و ... ویژگی واقعی آن فعل است و ما به قصد اخبار، به توصیف یک ویژگی خاص پرداخته‌ایم؟ در این صورت، آیا بر این باوریم که برخی افعال خاص ویژگی‌هایی معادل با دیگر ویژگی‌های طبیعی دارند که از طریق علوم تجربی می‌توان به آنها دست یافت و آنها را توجیه کرد یا آن‌که راه دیگری برای تعیین ارزش‌های اخلاقی وجود دارد؟ و یا آن‌که معیارها صرفاً به نحوه مرزی و فرهنگی قابل تعیین‌اند؟

معرفت‌شناسان که معرفت را به «باور صادق موجه» تعریف می‌کنند و پس از توضیح مؤلفه‌های مذکور، درصدد تبیین راه‌های توجیه و صدق باورها و تحلیل و نقد هر کدام برمی‌آیند، با پرسش‌هایی مشابه (در اخلاق) مواجهند؛ مثلاً زمانی که از موجه بودن یک باور سخن به میان می‌آید، آیا با ویژگی واقعی و عینی‌ای به نام موجه بودن سر و کار داریم؟ و یا آن‌که موجه بودن در گرو باور داشتن فاعل و مطابق خواست و اراده اوست؟ و یا زمانی که از مفید بودن شواهد و دلایلی سخن می‌گوییم که می‌توانند راه توجیه باورها را بر ما هموار سازند و یا از باورهایی که به عنوان مقدمه برای استنتاج باوری دیگر قلمداد می‌شوند می‌توان ادعا کرد که بین این دسته و آن نتایج ارتباطی واقعی وجود دارد؟

در صورتی که پاسخ معرفت‌شناسان در اینجا مثبت باشد، وظیفه بعدی آنها این است که به تعیین و تبیین آن نحوه ارتباط مبادرت ورزند و باز باید پاسخ‌گوی این سؤال مشابه باشند که آیا بین این ویژگی‌ها و دیگر ویژگی‌های علوم تجربی هیچ نحوه ارتباطی وجود دارد؟ آیا برای توجیه و عقلانیت معیارهای کلی‌ای در اختیار داریم یا آن‌که معیارها فردی و محلی‌اند؟ پاسخ به برخی از این پرسش‌ها، راه‌های دیگری را برای برقراری تشابه بین معرفت‌شناسی و اخلاق به روی ما خواهد گشود.

طبیعت‌گرایی و تشابهی دیگر

از جمله مواردی که می‌توان به عنوان عامل تشابه بین معرفت‌شناسی و اخلاق معرفی کرد، ارتباط این دو با علوم تجربی است. نزاعی که معمولاً در این باب صورت می‌گیرد در هر دو علم با عنوان طبیعت‌گرایی شناخته می‌شود. در حالی که توجه فلاسفه اخلاق بیشتر معطوف به موجه بودن تعاریف طبیعت‌گرایانه مفاهیم اخلاقی است و معرفت‌شناسان بیشتر از وجود و چگونگی ارتباط بین تحقیقات تجربی معرفتی و نظریه‌پردازی‌های معرفت‌شناسی سخن می‌گویند.

برای روشن شدن چگونگی تشابه، محدوده طبیعت‌گرایی را در دو شاخه علمی مورد نظر توضیح می‌دهیم.

الف) طبیعت‌گرایی در اخلاق

آثار طبیعت‌گرایی را می‌توان در سه بخش تحلیل مفاهیم ارزشی، تحلیل گزاره‌های اخلاقی و توجیه آنها یافت.

در بخش زبان‌شناختی - برخی فلاسفه اخلاق، با بدیهی دانستن بعضی از مفاهیم اخلاقی و تحویل بردن بقیه مفاهیم به آنها، بنا را بر تعریف‌ناپذیری ارزش‌های اخلاقی نهاده‌اند. (مثل مور و رأس) و در مقابل، گروهی آنها را قابل تعریف می‌دانند. کسانی که این واژه‌ها را بر حسب مفاهیم تجربی تعریف می‌کنند، به «طبیعت‌گرا» معروفند.

مطابق تعاریف طبیعت‌گرایانه که مفاهیم اخلاقی را براساس مفاهیم علمی قابل تعریف یا به آن قابل تحویل می‌دانند، لازم است نخست ویژگی‌های ارزشی اخلاقی و ویژگی‌های مبنایی علوم را از یکدیگر متمایز کرده، آن‌گاه یکی را به دیگری تحویل برد. تحویل‌گرایان اخلاقی که برای محمولات اخلاقی، نقش توصیفی قائلند، علاوه بر این‌که این محمولات را بیان‌گر ویژگی‌های اخلاقی می‌دانند، معتقدند که این ویژگی‌ها صرفاً از ویژگی‌های مبنایی تجربی گرفته شده‌اند. وظیفه فیلسوف این است که مشخص کند که ویژگی‌های اخلاقی به کدام ویژگی تجربی تحویل می‌روند. این گروه با تعریف خوب (مثلاً) به «مورد قبول عامه مردم» یا «چیزی که لذت‌آور است»، نمودی از طبیعت‌گرایی را ارائه می‌دهند. مفاهیم زیست‌شناسی، روان‌شناختی، تکاملی و جامعه‌شناختی از جمله مفاهیمی‌اند که در این رابطه برخی فلاسفه اخلاق از آنها استفاده می‌کنند.

در بخش معرفت‌شناسی اخلاق، نظریاتی را که در باب توجیه گزاره‌های ارزشی ارائه نشده، نخست می‌توان به دو قسم شناختاری (Cognitive) یا توصیفی (Descriptive) و غیرشناختاری (non cognitive) یا غیرتوصیفی تقسیم کرد. آنگاه قسم نخست را که گویای این حقیقت است که گزاره‌های اخلاقی، اخباری و عینی بوده و از متن واقع خبر می‌دهند، به دو شاخه طبیعت‌گروانه و غیرطبیعت‌گروانه تقسیم کرد.

طبیعت‌گرایان با مدل قرار دادن علوم تجربی، توجیه گزاره‌های اخلاقی را بر تجربه و آزمایش مبتنی می‌کنند. بدین ترتیب، مثلاً کسانی که «خوب» را به «لذت»، تحویل می‌برند، اثبات صدق گزاره‌ای مانند «صداقت خوب است» را در گرو لذت آفرینی آن می‌دانند و در غیر این صورت، «صداقت» به «بد» متصف خواهد شد.

در مقابل این گروه، طبیعت‌گرایانی قرار دارند که با وجود آن‌که باور دارند که ویژگی‌های اخلاقی به ذات و طبیعت افعال برمی‌گردند، منکر تحویل مفاهیم اخلاقی به مفاهیم طبیعی بوده، در مخالفت با طبیعت‌گرایی تجربه‌گرا، با استناد بر نظریه علمی، به توجیه گزاره‌ها می‌پردازند. بدین معنا که ارزش‌های اخلاقی را ذاتی افعال دانسته و آن ویژگی را علت توجیه و فهم گزاره‌های اخلاقی می‌دانند. (Aristotle, 1117a:369)

در مقابل، غیرطبیعت‌گرایانی (مانند مور) قرار دارند که با اعتقاد به بداهت مفهوم یا مفهوم اخلاقی، شهود را تنها طریق ادراک گزاره‌ها دانسته و بر این باورند که آنها هیچ نیازی به توجیه منطقی یا روان‌شناختی نداشته و خود توجیه‌اند.

نظریات غیرشناختاری که عبارات اخلاقی را غیرتوصیفی و انشایی می‌دانند، به کلی منکر گزاره بودن این جملات شده و آنها را بیان‌گر احساسات و تمایلات فاعل و یا صرف توصیه و... می‌دانند. نظریه‌های عاطفه‌گرایی و توصیه‌گرایی از جمله نظریات غیرشناختاری‌اند.

ب) طبیعت‌گرایی در معرفت‌شناسی

معرفت‌شناسی طبیعی شده (Naturalized epistemology) یا طبیعت‌گرایانه (Naturalistic Epistemology) به رهیافتی در معرفت‌شناسی اشاره دارد که مشابه آن را در فلسفه اخلاق شاهد بودیم. معرفت‌شناسان طبیعت‌گرا هنگام تحلیل مفاهیم معرفتی‌ای مانند موجه بودن عقلانیت، معقولیت و... سعی می‌کنند آنها را به ویژگی‌های طبیعی غیر معرفتی و روابط علی

تحویل برده، به تعریف آنها بپردازند. علاوه بر این که آنها علوم تجربی را به عنوان راه حصول معرفت پذیرفته و توجیه باورها را بر آن مبتنی می‌کنند.

مثلاً اعتمادگرایی (Reliabilism) از جمله نظریه‌هایی است که به دلیل شباهت‌های بسیارش با معرفت‌شناسی طبیعی‌گرایانه، به عنوان نوعی از این معرفت‌شناسی تلقی می‌شود.

اعتمادگرایان با تفسیر باور موجه به باور موثق یا باوری که از طریق روش‌های اطمینان‌آور حاصل شده باشد، توجیه باور را در گرو وجود شواهد و معلول فرایندی می‌دانند که آن باور معتبر را به وجود آورده باشد. اعتمادگرایی در ساده‌ترین صورتش، آن باوری را موجه می‌داند که صرفاً از طریق یک فرایند روان‌شناسانه قابل اعتماد حاصل شده باشد.

بدین ترتیب، آنان با تحویل وصف هنجاری یا ارزشی موجه بودن (Justifiedness) به ویژگی طبیعی‌ای مثل ویژگی‌های روان‌شناختی (یعنی فرایند روان‌شناسانه بودن) و اعتقاد به رابطه علی بین این فرایند و حصول معرفت، عملاً این نوع معرفت‌شناسی را تأیید می‌کنند. علاوه بر این، آنها (به گفته گلدمن) فاعل شناسایی را به یک سیستم طبیعی مثل زیست‌شناسی تحویل می‌برند و دست آورده معرفتی او را نیز به عنوان محصول فرایندهای طبیعی می‌شناسند. (Goldman: 204-205) بنابراین، اعتمادگرایی شاهدهی بر وجود معرفت‌شناسی طبیعت‌گرایانه و شباهت معرفت‌شناسی با فلسفه اخلاق است.

در مقابل، دیدگاهی که ویژگی‌های معرفتی را قابل تحویل به خواص طبیعی نمی‌داند، به غیر طبیعت‌گرایی معروف است. براساس این دیدگاه، حقایق بنیادین معرفتی‌ای وجود دارند که قابل تحویل به حقایق منطقی یا تجربی نیستند. از این رو، اگر P را به عنوان شاهدهی برای q بپذیریم، این نه بدین معناست که P را مستلزم q بدانیم و یا هر نوع ارتباط منطقی دیگری بین این دو قائل شویم و نه بدین معناست که گمان کنیم نوعی ارتباط واقعی تجربی بین این دو وجود دارد، به گونه‌ای که هر وقت P صادق باشد، q نیز صادق باشد.

به هر حال، غیر طبیعت‌گرایان که منکر این تحویل‌پذیری‌اند، ممکن است بگویند که انواع خاصی از تجارب ادراکی وجود دارند که صرفاً شاهدهی را برای باور داشتن حقایق خاصی درباره جهان فراهم می‌آورد؛ مثلاً چیشلم که مفاهیم معرفتی را براساس واژه «معقول‌تر از» معنا می‌کند، چنین نظری دارد که: «باور به P در صورتی موجه است که معقول‌تر از باور به q باشد». (ر.ک: چیشلم، ۱۳۷۸: ۵۰-۵۳)

طبیعت‌گرایان و طبیعت‌ناگرایان هیچ‌کدام از مهاجم انتقادات در امان نمانده‌اند. طبیعت‌گروی اخلاقی با ایرادات بسیاری مواجه است که مهم‌ترین آنها مغالطه طبیعت‌گرایانه مور است و غیر طبیعت‌گروی نیز انتقاداتی وارد شده است که مبهم بودن شهود را می‌توان از جمله آنها برشمرد.

مشابه این نزاع‌ها در معرفت‌شناسی هم وجود دارد. طبیعت‌گرایان می‌گویند: اگر تجربه را به عنوان راه توجیه باور P نپذیریم، بدین دلیل که توجیه، حقیقتی نیست که بتوان آن را به حقایق منطقی یا تجربی تحویل برد، جای این پرسش هست که بدون ویژگی‌های طبیعی چگونه می‌توان به خواص معرفت‌شناسی و روابط آنها دست یافت. این ایراد را معمولاً کسانی مطرح می‌کنند که معقولیت را به عنوان راه توجیه نمی‌پذیرند. به نظر آنها این ایده که علت باور به P به جای پذیرش q، این است که باور به P معقول‌تر از باور به q است، به دلیل نداشتن یک معیار ثابت و مشخص، منطقی نیست.

در عین حال، طبیعت‌گرایان نیز با این مشکل مواجهند که اگر واقعاً تجربه، راه قابل اعتمادی برای اثبات صدق نباشد، چگونه می‌توان باورها را بر پایه آن توجیه کرد؟

تعمیم‌پذیری، عینی‌گروی و ذهنی‌گروی

تعمیم‌پذیری (universalizability)، عینی‌گروی (objectivism) و ذهنی‌گروی (subjectivism)، شواهد دیگری بر تشابه دو علم معرفت‌شناسی و اخلاقند. پرسش‌هایی مانند پرسش‌های ذیل در هر دو حوزه معقول است:

آیا ارزش‌های اخلاقی و معرفتی، وجوداً، وابسته به ذهنیات فاعلند یا مستقل از او هستند؟ به عبارتی، آیا این ارزش‌ها عینی‌اند یا ذهنی؟ توجیه باورها و تعیین ارزش‌های اخلاقی چه رابطه‌ای با فاعل دارند؟ آیا فراتر از ضوابط و معیارهای یک فرهنگ خاص، می‌توان برای ارزش‌های اخلاقی و یا باورهای عقلانی، معیاری را پذیرفت و بر پایه آن به قضاوت دربارهٔ افعال اخلاقی نشست و یا به سنجش باورها پرداخت؟

الف) تعمیم‌پذیری

این اصل را نخستین بار آر.ام. هیر در کتاب آزادی و عقل خود مطرح کرد. مطابق این اصل، احکام اخلاقی قابلیت تعمیم را دارند. بدین معنا که اگر کسی ادعا کرد که فعلی مانند

راست‌گویی، خوب است، در این صورت، وی ملزم است تا در همه شرایط چنین فعلی را از نظر اخلاقی خوب بشمارد. هیر عامل تعمیم حکم را ویژگی‌هایی می‌داند که فعل به آن متصف بوده و به واسطه همان اوصاف، متصف به وصف اخلاقی خوب شده است. وجود آن اوصاف در فعل کنونی نیز سبب تکرار حکم مذکور خواهد شد.

در معرفت‌شناسی نیز وجود دلایل و شواهد یکسان سبب تعمیم باورهایی می‌شود که در مرتبه نخست به واسطه آن دلایل برای فرد حاصل و موجه شده باشند. لذا این اصل، چه در معرفت‌شناسی و چه در اخلاق، اقتضای این را دارد که در شرایط مشابه، «باید» حکمی مشابه صادر کرد و یا باوری مشابه داشت. (Dancy, 1986: 12-15)

در عبارت هیر، از ویژگی‌هایی سخن به میان آمده که وجود آنها سبب تشابه احکام ارزشی و باورها می‌شد. پرسش درباره نحوه وجود این ویژگی‌ها در اخلاق، مبحثی را با عنوان عینی‌گروی و ذهنی‌گروی انسجام می‌بخشد که مشابه آن به طریقی، در معرفت‌شناسی مطرح می‌شود. مسئله تعیین گزاره‌های اخلاقی و توجیه باورهای معرفتی، نمونه دیگری از تشابه مورد نظر است که در ذیل به آن پرداخته می‌شود.

ب) عینی‌گروی و ذهنی‌گروی، درون‌گروی و برون‌گروی

در فرااخلاق می‌توان ارزش‌های اخلاقی را از حیث متفاوتی و معرفت‌شناسی بررسی کرد. در پاسخ به این سؤال که آیا ارزش اخلاقی‌ای مانند «خوب»، خصیصه واقعی و عینی فعلی مانند عدالت است یا آن‌که تحقق آن در گرو تمایل و پسند فاعل اخلاقی یا متکلم است، دو نظریه وجود دارد:

عینی‌گروی از استقلال ارزش‌ها از ذهنیات و تمایلات فاعل می‌گوید و ذهنی‌گروی برخلاف آن، تحقق آنها را در گرو پسند و ناپسند فاعل می‌داند؛ برای نمونه نظریه هیوم در این رابطه مشهور است. به نظر او، رضایت و نارضایتی و یا لذت و رنج فاعل باعث می‌شود تا فعلی به این نوع ویژگی متصف شود. (Hume, 1998: 139-140) در نتیجه، وی منکر عینیت ارزش‌های اخلاقی شده، آنها را از قبیل کیفیات ثانوی می‌داند که هیچ موجودیت و استقلالی در خارج نداشته و تنها وابسته به احساسات فرد ناظرند. (Ibid: 163)

در این رابطه، قائلان به نظریه شناختاری متصف به عینیت‌گرا می‌شوند و بیرون‌نظریات غیرشناختاری که گزاره‌ها را بیان‌گر تمایلات و احساسات فاعل می‌دانند، مانند هیوم و آیر، و

یا ماهیت آن را دستوری می‌دانند، مانند کارناب، و یا احکام اخلاقی را صرف توصیه می‌پندارند، مانند هیر، همه در زمره ذهن‌گرایان قرار دارند.

تفکیک این دو اصطلاح در معرفت‌شناختی کار چندانی نیست، اما با جایگزینی معادل آنها، یعنی درون‌گروی و برون‌گروی، توضیح آنها و توجیه شباهت مورد نظر راحت‌تر می‌شود. از این رو، به لحاظ تلقی این دو، به عنوان دو راه برای توجیه باورها، با همان دو واژه پیشین به تشابه مورد نظر اشاره می‌کنیم. در معرفت‌شناسی نیز در باب این سؤال که آیا موجه بودن یک باور، مشروط به ذهنیات و تفکرات فاعل شناسایی است یا مستقل از آن، دو گونه پاسخ می‌توان یافت؛ گروهی باور موجه را باوری می‌دانند که به طور عینی و به واسطه ادله‌ای که واقعاً مستقل از ذهنیات و باورهای فاعل است، موجه شده باشد و گروه دوم باوری را موجه می‌دانند که به طور ذهنی، یعنی به واسطه ادله‌ای که فاعل گمان می‌کند ادله خوبی است، توجیه شده باشد. حال آن ادله هرچه می‌خواهد باشد. حتی تفکرات آرزومندانه فرد نیز می‌توانند نقش مثبتی را در این زمینه ایفا کنند. به گروه نخست، عینی‌گرا (= برون‌گرا) و به گروه دوم، ذهنی‌گرا (= درون‌گرا) می‌گویند.

اخلاق و معرفت‌شناسی در زمینه تعیین گزاره‌های اخلاقی و توجیه باورهای معرفتی، درباره دیدگاه‌های معروف به درون‌گروی و برون‌گروی نیز نزاع‌های مشابهی دارند. درون‌گروی در اخلاق بدین معناست که عواملی که تعیین‌کننده صواب اخلاقی اند باید به یک معنا عواملی درونی بوده، به واسطه تأمل یا صرف درون‌نگری (introspection) در دسترس فاعل قرار گیرند، آن‌گاه تا حدی سبب برانگیختن فاعل شوند.

براساس این تعریف می‌توان نظریات عاطفه‌گرایی و شهودگرایی را جزء این گروه قرار داد. در مقابل، برون‌گرا معتقد است عاملی که سبب می‌شود تا فعلی از حیث اخلاقی خوب یا صواب باشد، عاملی درونی نیست و نیازی هم به برانگیخته شدن فاعل به دست آن عامل نیست. در معرفت‌شناسی این تمایز به خوبی نمایان است. درون‌گراها تأکید می‌کنند که معرفت‌شناسی بر توجیهاتی مبتنی است که به معنایی خارج از دارایی شناختی فاعل نیست. بدین ترتیب، عاملی که سبب توجیه باور می‌شود، درونی بوده، فرد، در واقع، از طریق تأمل تجربیات ذهنی، خاطرات و دیگر باورهاست که می‌تواند در باور به P موجه باشد. از این رو، آنچه سبب توجیه باورها می‌شود، همان باور داشتن فرد است. در حالی که در برون‌گروی،

حقیقت به واسطه تأمل فاعل کشف نمی‌شود، بلکه عاملی که جدای از فاعل، در عالم واقع وجود دارد، سبب توجیه است.

دنسی تفاوت این دو رویکرد را به صورت ذیل نشان می‌دهد:

از نظر برون‌گرا:

۱. P صادق است.

۲. a به P باور دارد.

۳. باور a به P موجه است.

۴. باور a به P معلول این واقعیت که P صادق است.

اما درون‌گرا مؤلفه پنجمی را به آن می‌افزاید و آن این‌که:

۵. a باید به مؤلفه ۴ باور داشته باشد. (op.cit.: 46-47)

بدین ترتیب، از نظر درون‌گروی، فاعل واقعاً باید در زمان باور، نسبت به عوامل توجیه کننده، آگاهی داشته باشد، یا آن‌که توان آگاهی از این عوامل را به واسطه تمرکز و توجه مناسب داشته باشد، بی‌آن‌که موقعیت یا اطلاعاتش را تغییر دهد، در حالی که در برون‌گروی اطلاع فرد از این امور لازم نیست.

رابطه مفهومی یا تحویل‌پذیری، راهی دیگر

برخی فلاسفه، رابطه بین دو علم را با نوعی تحویل‌پذیری تبیین می‌کنند. تحویل‌پذیری بدین معناست که «می‌توان» و یا «باید» مفاهیم یک علم را براساس مفاهیم دیگر تعریف کرد. چیشلم و کلیفورد از جمله افرادی هستند که به نحوی بر وجود این رابطه تأکید دارند. تحویل‌پذیری را در ابتدا می‌توان به دو صورت تصویر کرد:

۱. تحویل مفاهیم اساسی اخلاقی به مفاهیم معرفتی.

۲. تحویل مفاهیم اساسی معرفتی به مفاهیم اخلاقی.

حالت نخست را دو‌گونه می‌توان بیان کرد:

۱. وقتی می‌گوییم گزاره «فعل x صواب است» جزء باورهای اخلاقی فرد است، مراد این است که او در این باور خود، موجه است. یا این‌که بگوییم وقتی فردی درک می‌کند که این عمل برای او حکم یک عمل اخلاقی را دارد یا وظیفه اوست، وی در صورتی در انجام این

فعل موجه است که از نظر معرفت‌شناسی در باور به این که این فعل برخی معیارهای اخلاقی او را ارضا می‌کند، موجه باشد. قسم اول بسیار بدیهی و فاقد نکته مهمی است و قسم دوم نیز زیاد مورد بحث فلاسفه نیست. به حالت دوم، یعنی تحویل مفاهیم معرفتی براساس مفاهیم اخلاقی، برمی‌گردیم.

چیشلم، از جمله طرفداران این نظریه است. به اعتقاد وی، «تعبیر معرفتی بر حسب تعبیر اخلاقی، تعریف پذیرند» (Dancy: 119؛ فعالی: ۴۱) و به طور کلی، وی توجیه معرفت‌شناسی را نوعی توجیه اخلاقی می‌داند.

ساده‌ترین صورتی که می‌توان یک توجیه معرفتی را براساس مفاهیم اخلاقی تعریف کرد این است که بگوییم: «S در باور به P موجه است»، بدین معناست که مثلاً بگوییم: «باور او به P اخلاقاً درست است و یا وظیفه دارد که به P باور داشته باشد».

لازمه معادل بودن «اخلاقاً صحیح» و «موجه» این است که معیارهایی که برای ارزیابی باورهای معرفتی و اخلاقی به کار می‌روند یکسان باشد. گزاره «x اخلاقاً صحیح است» مطابق با نظریه‌های مختلف سودگروی، و وظیفه‌گروی و فضیلت به صورت‌های مختلفی قابل تقریر است: x صحیح است چون بیشترین سود را به دنبال دارد (سودگروی)، مطابق با وظیفه اخلاقی است (وظیفه‌گروی) و یا سبب به کمال رسیدن فرد می‌شود (اخلاق فضیلت).

اما آیا از این که «باور S به P موجه است» می‌توان گفت بدین معناست که سبب سودآوری بیشتر می‌شود و یا...؟

ثانیاً، اگر قرار باشد باوری مانند « $x + y = z$ » از نظر اخلاقی صحیح باشد، آیا معنایش این نیست که گزاره $x + y = z$ یک باور اخلاقی است؟

اما آیا این قضیه به صورت کلی صادق و ممکن است؟ مثلاً اگر من به یک قضیه علمی مثل «گازها در اثر حرارت منبسط می‌شوند»، باور صادق موجه داشته باشم، باید با آن به عنوان یک باور اخلاقی برخورد کنم؟ آیا پذیرش این قضیه به صورت کلی، بیش از حد، اخلاق را با مسائل صرفاً نظری که هیچ ارتباطی به عمل و اخلاق ندارند، مرتبط نمی‌کند؟ (گرچه به صورت کلی، قصد انکار این ملازمه را نداریم، چرا که موارد بسیاری وجود دارد که نهایتاً باور من با عمل، مرتبط و به آن منتهی می‌شود؛ مثلاً اگر باور داشته باشم که فرد x نسبت به y در انجام فعالیت‌های علمی و یا اجرایی شایسته‌تر است، در اینجا اخلاقاً موظف به داشتن این

باور و اجرای آن در مقام خارج هستم).

اما گذشته از باورهایی که نسبت به اخلاق خنثا هستند، ممکن است خود باورهای اخلاقی داشته باشد که اصلاً با ارزش‌های معرفتی هم‌سو نباشند؛ مثلاً آنجا که باوری از حیث معرفت‌شناسی موجّه است، ولی فرد از حیث اخلاقی به چیزی دیگر باور داشته و تشخیص می‌دهد که باید فعل دیگری را انجام دهد، آیا باز الزام دارد که به باورهای معرفتی خود اخلاقاً باور داشته و در مقام عمل ملزم به آن باشد؟ یا اگر بعداً معلوم شود شواهدی که فرد گمان می‌کرده قادر به توجیه باورهای او هستند، شاهد قطعی و یقینی نبوده است، آیا باز می‌توان ادعا کرد که رابطهٔ تحویل‌پذیری بین این دو علم وجود دارد؟ مگر این که راه حلّ دیگری را در اینجا ارائه دهیم و بگوییم که مراد از این که فردی از نظر معرفت‌شناسی در باور به x موجّه است این است که وی در مورد این باور، یک وظیفهٔ اخلاقی در نگاه نخست دارد؛ یعنی تا زمانی که شواهدی علیه آن وجود نداشته باشد، این، برای او یک باور اخلاقی موجّه تلقی می‌شود. اما آیا این برای اخلاقی بودن فعل کفایت می‌کند؟

در نتیجه، براساس مطالب گذشته، اگر قرار باشد باورهای معرفتی را معادل باورهای اخلاقی و یا زیر مجموعهٔ آن بدانیم لازم است تعریف پیشلم از اخلاق و محدودهٔ آن، قدری با نظریات رایج متفاوت باشد. هم‌چنین به طور کلی، «معرفت‌شناسی شاخه‌ای از اخلاق شود». (فعالی: ۴۱)

اما هنوز یک احتمال دیگر وجود دارد که سخن پیشلم را حمل بر آن کنیم؛ یعنی این که بگوییم اگر کسی باوری موجّه داشت، غیر اخلاقی است که آن را با وجود موجّه بودن نپذیرد. این سخن معقول است، چرا که باورهای معرفتی در واقع، به باورهای اخلاقی تحویل نمی‌روند، بلکه لازم است تا باوری اضافی در مورد باورهای معرفتی حاصل شود. در این صورت، ردّ باورهای موجّه، اخلاقاً امری نادرست است.

کلیفورد این تحویل‌پذیری را با صراحت بیشتری توضیح می‌دهد. وی می‌گوید:

«اگر باور بر شواهد غیرکافی مبتنی باشد، همیشه، همه‌جا و برای همه خطاست که نسبت به آن باور داشته باشند».

اگر واژهٔ «خطا» را در جملهٔ کلیفورد به خطای اخلاقی تفسیر کنیم و موجّه بودن یک باور را صرفاً مبتنی بر شواهد کافی بدانیم، سخن وی با مبحث مورد نظر سازگاری دارد. در نتیجه،

اگر شخصی از نظر معرفت‌شناسی، در باور به گزاره‌ها موجه نباشد، باور او به آن گزاره اخلاقاً خطا، یعنی خلاف اخلاق است. اما اگر واژه خطا را به معنای نامعقول تفسیر کنیم، در این صورت، جای بحث از ارتباط مذکور نیست.

از سوی دیگر، علاوه بر موارد ذکر شده، با فرض تفسیر خطا به خطای اخلاقی، امکان این هست که باوری به دلیل شواهد کافی موجه باشد. اما با وجود این، عمل به آن به دلیل پیامدهایی که دارد، خطا باشد. احتمال صدق این مطلب در نظریه سودگروی، به ویژه آن‌که براساس معیار پراگماتیستی سودگرایانه، درباره اخلاقی بودن افعال به قضاوت می‌پردازد، قوی است.

اصل توانستن / بایستن نشانی از تمایز

تاکنون مواردی برای بیان تشابهات اخلاق و معرفت‌شناسی ذکر شد. اما از جمله حوزه‌هایی که گویای تفاوت این دو عرصه علمی است، حوزه‌ای است که در آن از اختیاری بدون افعال اخلاقی و رابطه استلزامی بین فاعل اخلاقی و الزامی بودن فعل، سخن گفته می‌شود. در این حوزه، اولاً، اخلاقی بودن فعل منوط به این است که فاعل آن را براساس اختیار خود انتخاب کرده باشد نه اجبار، ثانیاً، احکام اخلاقی در صورتی در مورد فاعلی خاص صادقند که فاعل در آن زمان قادر به انجام آن فعل باشد و الا برای فاعلی که در زمان T ، به دلایلی توان انجام فعل x وجود ندارد، بایستی اخلاقی صدق نمی‌کند.

اما می‌توان تصور کرد که این رابطه در معرفت‌شناسی وجود ندارد. این مسئله را به چند صورت می‌توان تصویر کرد:

۱. ممکن است باورهایی وجود داشته باشند که فاعل در مورد آنها هیچ کنترلی نداشته و خارج از اختیار او باشند. این ادعا دو لازمه دارد:

الف) به دلیل آن‌که چنین باورهایی خارج از اختیار او بوده و متعلق شناخت او واقع نمی‌شوند، او وظیفه‌ای در مورد آنها نداشته و نباید به آنها باور داشته باشد. (رفع تکلیف معرفتی)

ب) بعضی از باورهایی که فرد واجد آنهاست بی‌اختیار و ناخودآگاه برای او حاصل شده‌اند. ۲. ممکن است فرد باورهایی داشته باشد که قادر به توجیه آنها نباشد. براساس رابطه فوق

هیچ الزامی در مورد موجه کردن آنها ندارد. یا آن که ادعا کنیم اصلاً فرد در مورد جمع آوری ادله توجیهی مختار است.

۳. با وجود موجه بودن باوری نسبت به باور دیگر، به واسطه اختیاری بودن باور داشتن به باورها، فرد در مورد پذیرش آنها هیچ نوع الزامی ندارد. برخلاف سخن افرادی مانند چیشلم که مدعی است فرد در مورد باورهای موجه، الزام دارد.

از چند حالت متصور، تنها قسمت الف از احتمال نخست امری است معقول، چرا که این ادعا صحیح است که موضوعاتی در عالم وجود دارد که باور به آنها فراتر از توان «هر» و یا «بسیاری» از افراد است. نه آن که آنها متعلق باور قرار نمی گیرند، بلکه بسیاری از افراد به دلیل نقص خود قادر به فهم آنها نیستند. اما با وجود این، رفع الزام ابدی در مورد چنین فردی معنا ندارد. بلکه با توجه به اوضاع و شرایط کنونی احتمالاً بتوان حکم کرد که وی چنین وظیفه‌ای ندارد. اما این تکلیف همیشه از او مرتفع نیست. (البته در اخلاق همین مضمون حاکم است که برای افرادی که فعلاً توان انجام فعل را ندارند، وظیفه‌ای اخلاقی وجود ندارد).

مراد از احتمال دوم قسمت نخست این است که با این که برای اخلاقی بودن فعل، الزاماً فاعل باید در مورد انجام دادن یا ندادن آن، هر دو، مختار باشد، اما برخی باورها وجود دارند که بدون قصد و ناخودآگاه برای فرد حاصل شده‌اند، مانند بدیهیات حسی که به محض بازکردن چشم، انسان نمی تواند روز را نبیند.

اما در حالت سوم، از صورت فقدان توجیه، قطعاً شناخت فاعل در مورد متعلق مورد نظر منتفی است. در مورد حالت سوم در بخش گذشته سخن گفته شد.

به هر حال، نتیجه‌ای که از این قسم به دست می آید این است که برخلاف عقیده برخی نویسندگان (Feldman: 367) مطلقاً نمی توان این رابطه را عامل تمایز دو علم اخلاق و معرفت‌شناسی دانست، گرچه این ارتباط به روشنی‌ای که در اخلاق صادق است، در معرفت‌شناسی محقق نمی شود.

نتیجه

جست وجوی موارد تشابه بین اخلاق و معرفت‌شناسی، به منظور یافتن راهی برای قرابت علوم به یکدیگر، به ویژه نظری و علمی، موضوع اصلی این نوشتار بود.

نخستین عاملی که حکایت از تشابه دارد، ارتباط هر دو علم با ارزش‌هاست، اما اخلاق با ارزش‌های مرتبط با اعمال و معرفت‌شناسی با ارزش‌های محدود به باورها. شباهت واژه‌های به کار برده شده در مقام ارزیابی باورها و اعمال، نحوه ارزیابی و راه‌های مورد استفاده برای تعیین گزاره‌های اخلاقی، توجیه باورهای معرفتی (طبیعت‌گروی و غیر آن) و وجود پرسش‌ها و نزاع‌های مشترک در این باب، شاهدی دیگر بر صدق این تشابه است. اشتراک مباحث مختلف در باب تعمیم‌پذیری، عین‌گروی و ذهنی‌گروی، درون‌گروی و برون‌گروی از دیگر سؤالاتی است که این تشابه را بارزتر می‌کند. در حالی که عینی‌گروی در هر دو، از استقلال ارزش‌ها، تمایلات و باورهای فاعل سخن می‌گوید، در مقابل، ذهنی‌گروی در هر دو، از وابستگی ارزش‌ها و باورها به تمایلات و تفکرات فاعل بحث می‌کند.

درون‌گروی و برون‌گروی که دو راه برای تعیین گزاره‌های اخلاقی و توجیه باورهای معرفتی است، به موازات دو واژه ذهنی‌گروی و عینی‌گروی قابل تفسیرند. گذشته از این روابط، برخی فلاسفه، قائل به نوعی تحویل‌پذیری بین مفاهیم اخلاقی و معرفتی شدند، به گونه‌ای که باورهای معرفتی را به مفاهیم اخلاقی تحویل برده‌اند؛ با این ادعا که باید این باورها را با آن مفاهیم تعریف کرد. به دو نظریه چیشلم و کلیفورد در این رابطه اشاره شد.

معادل به دو واژه «موجه» و «اخلاقاً صحیح» یا «الزام» در نظریه چیشلم، با چند احتمال تقریر شد و در نهایت، این احتمال تأیید شد که در صورتی که فاعل در باور به P موجه باشد، سرباز زدن از پذیرش آن باور، به لحاظ اخلاقی امری نادرست و یا قبیح است. از این رو، وی اخلاقاً ملزم است که به P باور داشته باشد، (غیر اخلاقی را می‌توان معادل غیرانسانی دانست). سرانجام اگر خطا را در جمله کلیفورد که مدعی بود «اگر باور بر شواهد غیرکافی مبتنی باشد همیشه، همه‌جا و برای همه خطاست که نسبت به آن باور داشته باشند»، به خطای اخلاقی تفسیر کنیم، در این صورت، مضمون سخنان هر دو متفکر یکسان خواهد بود.

سرانجام، این سخن پذیرفتنی است که ما به عنوان انسان یا انسان‌های عاقل، اخلاقاً موظفیم که به همان چیزی باور داشته باشیم که شواهدی بر صدق آن دلالت دارد، و به راستی اگر اخلاق در همه زوایای زندگی انسان یا این حد رخنه کند که همه افعال، حتی باور داشتن‌ها را نیز تحت الشعاع خود قرار دهد، امور معمولی تحت عنوان اخلاقی، رنگی دیگر

به خود خواهد گرفت و بسیاری از مشکلات بشریت حل خواهد شد. احتمال تمایز این دو علم، به واسطه رابطه بایستن/توانستن، در قالب کلی تأیید نشد. به هر حال، با این باور به نوشتار حاضر پایان می‌دهم که اگر انسان در صدد باشد تا راهی برای برقراری ارتباط بین معارف و نقش آنها در زندگی بیابد، خواهد توانست تا با ممانعت از هم‌گسیختگی ادراکات و انفصال آنها از جهان خارج، هم از حقایق متعلق به حوزه‌های حل مسائل مربوط به حوزه دیگر استعانت بجوید و هم با توجه به حد و مرز و کارآیی هر کدام، به کمک تعقل، راهی برای درک بهتر، بهبود خود و خوب زیستن بیابد.

والسلام

کتاب‌نامه

۱. چیشلم، ر، نظریه شناخت، ترجمه دکتر مهدی دهباشی، انتشارات حکمت، ۱۳۷۸.
۲. فرانکنا، ویلیام، فلسفه اخلاق، ترجمه هادی صادقی، انتشارات طه، قم، ۱۳۷۶.
۳. فعالی، محمد تقی، درآمدی بر معرفت‌شناسی دینی و معاصر، معاونت امور اساتید و دروس معارف اسلامی، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۷.
4. A Companion to Epistemology, ed. J. Dancy and E. Sosa, Black well.
5. Aristotle, *Nicomachean Ethics*, in *Great Books*/ v. 8.
6. Conee. E, "Normative Epistemology", in *REP*/ v.7.
7. Crisp. R. and Chappell, T, "Utilitarianism", in *REP* v./9.
8. Dancy, J, "An Introduction to contemporary Epistemology, (New York Blackwell, 1986).
9. Feldman. R, "Epistemology and Ethics", in *REP*/ v. 3.
10. Foley, R, "Epistemic Justification", in *REP*/ v.5.
11. Goldman. A, "Reliablism", in *REP*/ v.8.
12. Hume, D., *An Enquiry concerning the principles of Morals*, ed. Tom Beachamp, Oxford, New York, Oxford, University, press, 1998.
13. Mackie, J. L., "The subjectivity of values", in *Ethical Theory*, ed. J. Rachels. (Oxford university Press, 1998)
14. Mcnaughton, D., "Deontological Theories", in *REP*/2 v.2.

